فرمان محمد رضا شاه پهلوی علیه برادرش حمید رضا

حسامی محولاتی، محمد حسن

پیرو مطلبی که در شماره‏ی 24 مجله‏ی وزین و خواندنی‏ حافظ در ارتباط با حمیدرضا پهولی و قتل فلور چاپ شد،قول داده‏ بودم که فرمان طرد حمیدرضا که به امضای شخص محمدرضا پهلولی‏ صادر شده بود و گم کرده بودم،اگر پیدا شد برای شما بفرستم.روز گذشته،این فرمان را پیدا کردم و طبق قولی که داده بودم به ضمیمه‏ تقدیم می‏شود.ضمنا لازم دانستم توضیح دهم که تا جایی که من‏ حمیدرضا را می‏شناختم.او مردی مهربان،عاطفی،خاکی و درویش مسلک بود و به هیچ‏وجه دنبال تشریفات نبود و اصولا به دربار و شاه توجهی نداشت که خود من تحت‏تاثیر این صفات او در بیتی به‏ مضموم زیر برایش ساخته بودم.

خوشا مردی که دوراندیش باشد درونش خالی از تشویش باشد از این خوش‏تر به چشم اهل دل چیسیت‏ که والاحضرتی درویش باشد

شماره‏ی شناسنامه‏ی حمیدرضا،13 خاندان سلطنت و تاریخ‏ تولدش 1311 بود.در صفحه‏ی اول شناسنامه‏اش نوشته‏شده بود،نام‏ والاحضرت شاهپور حمیدرضا پهلوی،نام پدر اعلیحضرت رضا پهلوی،اخلاق و حالات و هیکلش خیلی شبیه پدرش بود.همیشه با نوکر،کلفت‏ها و راننده‏اش با هم پشت یک میز و سر یک سفره غذا می‏خورد.ملکه عصمت،مادر حمیدرضا تعریف می‏کرد وقتی که با رضا شاه و همراهان عازم سفر تبعیدی بودیم،زمانی که می‏خواستیم از هم جدا شویم،دست حمیدرضا را که در آن موقع حدود شش سال‏ داشت با لحنی ملتمسانه در دست محمدرضا گذاشت و گفت‏ حمیدرضا را به تو سپردم و محمدرضا هم قول اطاعت داد.اما بعد از سال‏ها برخلاف قولی که به پدرش داده بود،آن هم پدری که سلطنت‏ را برای او به ارث گذاشته بود،به شرح همین فرمان این برادر را طرد کرد.

صدور چنین فرمانی از طرف سشاه بعید می‏نمود.حمیدرضا تعریف‏ می‏کرد قبل از برخورد من و شاه که منجر به صدور این فرمان شد،در نشستی خودمانی که با شاه داشتم،شا به من گفت:شنیده‏ام بدون‏ محافظ و رعایت شئون دربار در اماکن عمومی و مثل یک فرد عادی‏ در میان مردم می‏نشینی و رعایت شئون خاندان را نمی‏کنی؟من‏ جواب دادم که من بارها در فرمایشات اعلی‏حضرت که از رادیو و تلویزیون پخش می‏شد،شنیده‏ام که مردم را ملت عزیزم خطاب‏ می‏فرمودید،من با همین ملت عزیز شما حشر و نشر دارم و در میان‏ آن‏ها هستم و با آن‏ها حرف می‏زنم.تا ببینم مردم نظرشان نسبت به‏ شاه و دربار چیست؟و اگر با یک انگلیسی یا آلمانی،روسی یا امریکایی و هر خارجی دیگری در ارتباط بودم،کار درستی نبود.شاه‏ گفت:همه‏شان عزیز نیستند.من جواب دادم:برای من همه عزیز هستند و کسی به من کاری ندارد.من(حسامی محولاتی)گفته‏ی‏ حمیدرضا را تایید می‏کنم.چون اغلب ناهار را با حمیدرضا در رستوران‏ هتل امریکا روبه‏روی سفارت سابق امریکا می‏خوردیم و مثل بقیه‏ی‏ مردم هر کسی سر میز خودش بودو حمیدرضا بدون توجه به مردم‏ اغلب با صدای بلند می‏خندید و حرف می‏زد.قیافه‏اش چنان مهربان‏ و نورانی بود که توجه همه را به خود جلب می‏کرد و مردم همه او را می‏شناختند و با محبت او را به همه نشان می‏دادند و همه برایش احترام‏ قائل بودند.

و همین محبت‏های صمیمانه‏ی مردم بود که باعث ناخشنودی‏ شاه می‏شد تا بالاخره منجر به صدور چنین فرمانی شد.